

## شباهتی شگفت

پیشکش به استاد گرامی: دکتر احسان یارشاطر

سالها پیش، در گلستان سعدی خواندم که: «هندویی نفت اندازی همی آموخت، حکیمی گفت: تو را که خانه نین است، بازی نه این است.» و تصویر آن هندو را در آئینه خیال دیدم که ژولیده موی و سیه قام و عرق آلود و لاغر اندام بود و پوستی چنان کدر داشت که رنگ درونش را از هیچ کجا باز نمی نمود مگر از شکاف چشمانی که هردو، بارقه های شیطنت می پراکنند و گویی که هنوز، مردمکان خویش را نفت اندازی می آموختند.

و در همان سالها نیز «یارشاطر» را شناختم که دیرزمانی در دیار غربت، دانش اندوخته و تازه به زادبومش برگشته بود و تصویر راستین او با صورت خیالی آن هندو چنان تناقض داشت که من، بی اختیار، از دیدن آراسته مویی و گلرویی و پاکیزگی و میان بالای این، به یاد ژولیدگی و سیه قامی و خوی کردگی و لاغری آن می افتادم و خانه نگارین این را با خانه نین آن می سنجیدم و خود از چنین مقایسه ناخواسته ای به شگفت می آمدم.

«یارشاطر» کسی بود که آرامشی شفاف را بجای پوست بر اندام جان داشت و آتش مهر و خردی که در وجودش می سوخت، همچون شعله رقصان فانوس، جدار آبگینه وار پوستش را از درون روشن می کرد و فروغی گلرنگ را بر پشت چهره اش می پاشید و ظاهر

پیراسته و صدای نرمش، تصویری از آمیختگی نور و موسیقی را در ضمیر بیننده میسر می‌ساخت. و از این روی، هر بار که حضور ملایم او، یاد هندوی غایب را در خاطر من تداعی می‌کرد، احساس شرمی خشم‌آلوده را نیز نسبت به آن تداعی، در من برمی‌انگیخت.

سالها رفت تا من توانستم که رازپنهان آن مقایسه را دریابم و در میان آن دو صورت متناقض - که یکی، خیالی و دیگری، واقعی بود - شباهتی شگفت بینم و از برکت چنین کشفی بود که جرأت بازگفتن آن راز را یافتم و به همین سبب نیز، اکنون با شما در میانش می‌گذارم:

اگر چشم خیال من، هنوز «هندوی گلستان» را در خانه‌ای نین می‌نگرد که به آموختن نفت‌اندازی مشغول است، «یارشاطر» را نیز در خانه‌ای کاغذین می‌بیند که چاردیوارش از خشتهای کتاب است و او خود، از میان آن چاردیوار، شعله‌های دانش و خردش را بسوی دیگران پرواز می‌دهد و فضای تاریک پیرامنش را برمی‌افروزد، اما در میان این دو تن، با وجود همانندی، تفاوتیایی نیز می‌توان یافت: نخست آن که، «هندوی گلستان» - به دلیل خیالی بودن - هنوز در ذهن من پیرنگشته و تصویرش تغییر نپذیرفته و همچنان با روی و موی چرکین به آتشبازی خود دل سپرده است، اما سیمای «یارشاطر» - بسبب واقعی بودن - رنج زمان را آزموده، و اندامش (بی‌آن که ذره‌ای از چالاکي و آراستگی خود کاسته باشد) بازوان بر کهولت گشوده است؛ و دیگر این که، شاید بعلت جوانی هندو، نفت‌اندازی سبکسراة او، هنوز خطر آتش افکندن به خانه نینش را در بر داشته باشد، ولی شعله‌افشانی خردمندانه «یارشاطر»، نه تنها به خانه کاغذین وی آسیب نمی‌رساند بلکه روشنترش نیز می‌کند، و از این روی، اگر قرار باشد که «سعدی»، آن حکایت گلستان را دگر باره به یاد «یارشاطر» بنگارد، ناگزیر است که عباراتش را چنین تغییر دهد:

«حکیمی شعله دانش همی افروخت، صاحب‌دلی گفت: هر چند که خانه‌ات کاغذین است، تو را بازی همین است».

لوس انجلس - آدینه، ۲۵ اسفندماه ۱۳۶۸